

معاشقه دیشلمه

در این فاصله کوتاه که هیچوقت از ده دقیقه تجاوز نمیگردد. در مدتی که شوهر داخل مدرسه میشد تا کیف و کتاب هریرا بگیرد، سیمین دخت نوی اتومبیل جلو مدرسه تنها بود.

حالا که این مقدمه را داستید اینرا نیز بدانید که یکی از شاگردان دبیرستان. که برای رفتن نزد دکتر یکماه بود نیمه ساعت قبل از وقت از دبیرستان بیرون میآمد ناچار از جسلوی دبستان عبور میکرد و اضطراراً ماشینی که هرروزه جلو دبستان ایستاده بود توجهش را جلب کرده بود و توجهش بیشتر جلب شده بود وقتی دیده بود که دختری زیبا تنها در کنج ماشین خودنمایی میکند.

وقتی دوسه روز این پسرک کلیمی با اراده سیمین توجه میکنند توجه سیمین هم بطرف او جلب میشود، کم کم نگاههای نافذ این پسر و دختر از همه چیز بی خبر و بی اراده آنها را بطرف یکدیگر میکشاند تا جاییکه کار این نظر بازی بالامیگردد و پسرک کلیمی بدون ترس از عاقبت کاری که انجام میدهد کاغذی عاشقانه سیمین مینویسد و سیمین هم فردای آن روز کاغذ پسرک جواب میدهد بنا بر این کار نظر بازی آنها بکاغذ پرانسی میکشد و کار کاغذ پرانی بافتضاح یعنی در روزیکه من از آنروز صحبت میکنم ناظم دبیرستان تصادفاً در همان موقع که سیمین نامه خود را بپسرک کلیمی میداده سر میرسد و کاغذ را از پسرک میگیرد و خلاصه کار این معاشقه دیشلمه با اداره معارف و برپس معارف میکشد تا آنجا که پسرک را از دبیرستان اخراج و سیمین دخت (بملاحظه پدرش) فقط دو روز از رفتن بمدرسه معاف میشود»

«املا روزی که کاغذ سیمین دخت گر افتاد روز عجیبی بود، مثل اینکه «امروز روزی بود که چند نفر از کارکنان فرهنگ اهواز بایستد اشتغالهای عجیب و غریب فکری و غیر فکری دانسته باشند همین امروز بود که معلم مدرسه سعدی در مسجدی بالای منبر رفت و بر علمیه رئیس معارف حرفها زد. همین امروز بود که خاتم مشهور ما (هنگامی که يك بقیچرا از پارچه های فانچاق در دست داشت) با سبانی دستگیر بود و اگر شوهرش آقای... خبری تصادفاً سر نرسیده بود و بنام اینکه خاسم مسأمو و مخصوص گمرک است خاتم و از جنک با سبانی خدای کرده بود امضای بار میآمد. همین امروز بود که بنر یکی از بچهها کاغذی با اداره فرهنگ و تلگرافی به وزارت فرهنگ خراسان رشکات کرد که آقای... دبیر مدرسه... بچههای پسرانی را در دفتر مدرسه گرفت. است. و خلاصه همین امروز بود که شوهر آقای

مباحثه دیشلمه

گذشتا . . . رئیس فرهنگ آبادان از برادرش کتک مفصلی برای . . .
خورد . . . »

«از مطلب پرت شدم . از پری صحبت میکردم دنباله صحبت کشیده شد . گفتم پری سر کلاس بود و بهمه چیز جز شاگردان فکر میکرد . تمام افکار پری متوجه این بود که جواب آقای غین الف را درباره خواستگاری آقای رستگار چه بگوید . از طرفی چون مذاکره با ننه عباس ، در باب وصلت با شیخ الف خان تمام شده بود بشیخ الف خان و وصلت با او هم فکرمی - کرد و فکر میکرد در صورتیکه معامنه باشیخ الف خان سر بگیرد چون حیثیت شیخ الف خان و تمول او پمراتب از آقای رستگار بیشتر است بنابراین باشیخ الف خان وصلت نماید .

فکر وصلت و مجلس عقد و جشن عروسی پری را شنگون میکرد ولی همینکه شب عروسی را بخاطر می آورد و فکر میکرد که عروس بی بکارت جواب داماد را چه باید بدهد مغزش خسته میشد و متاثر میگردد در این حال تصمیم میگرفت که بمذاکره با خواستگارها خاتمه دهد و بنام اینکه در تهران باسر دادار از سفر کردن در اهواز امتناع نماید .

پری تصمیم دست خواستگارها را جواب کند ولی ننه عباس و آقای غین الف دست از سر پری بر نداشتند . آقای غین الف هر شب ، اول شب ساعت باژده بخانه پری میرفت و پدیده اینک به خواهر در باب آقای رستگار صحبت کند با پری از ادبیات و شعر و شاعری گفتگو میکرد . گلوی آقای غین الف پیش ری گیر کرده بود و با پری گرم میگرفت تا بعد از آنکه او را بخانه آقای رستگار فرستاد آنوقت چون راهش باز میشود کامدلی حاصل نماید . روز بروز این فکر در غین الف قوت میگرفت و شبها که بخانه پری میرفت دوباره آقای رستگار هم صحبت میکرد و پری که به جواب منفی و نه - جواب مثبت داده بود بطمره میگذاشت .

ننه عباس هم پری را راحت نسیگذاشت . هر روز از طرف شیخ الف خان پیغامی برای پری می آورد و مخصوصا پیغام آورده بود که آقای شیخ گفته است یک مجلس میخواهند پری را ملاقات نماید و هر شب را تمام کند . ننه عباس آنقدر آمد و رفت تا از پری عوز گردید که چون هیچ دو بهست که سه نشود یک مجلسی دیگر پری بخانه شیخ الف خان برود ولی چون در دو جلسه گذشته ننه عباس شاهد مذاکرات آنها بوده شیخ الف خان تصمیم داشت در

ترا دوست دارم

بود که هم آغوشی باشی خان را برای خود لازم میدانست منتها میخواست طوری رفتار نماید که شیخ الف خان را فریب بدهد و بشیخ بفهمنند که قولهای شیخ را باور کرده و باور کرده و شیخ او را خواهد گرفت، پری شیخ را معطل میکرد زیرا میخواست شیخ بفهمد که پری روی احتیاج مردی بر اثر تخریب غریزه جنسی تسلیم شده است. خلاصه اینکه پری با خوردن چند گیلان شراب خودش را مستی زد و سام اینکه قول و قسمهای شیخ را باور کرده و باور کرده که شیخ او را خواهد گرفت تسلیم شیخ شد و ماضیاً از روی میل در آغوش شیخ افتاد.

شیخ خدمت پری رسید و بدون اینکه بروی خودش بیآورد که پری دختر بوده یا نبوده ساعتی در آغوش پری بود. و وقتی پری میخواست از منزل شیخ بیرون برود مانعاً پری گرمی پری وعده کرد که نه عباس را بخانه پری خواهد فرستاد و در باب خواستگاری و مجلس عقد و جشن عروسی برای او پیغام خواهد داد و قول و قرار خواهد گذاشت. «

» پری بخانه اش برگشت و خیلی هم خوشحال بود، خوشحال بود زیرا آبی نائس شهوتش ریخته شده بود و فکر میکرد از کجا معلوم که راست بگفته باشد و از کجا معلوم که او را بعد خودش در بیاورد.

ولی چند روزی که گذشت سری تمام شد که شیخ او را نخواهد گرفت و میخواهد بنا و کیف کند و او استعاده برد. «

ترا دوست دارم؟

» چنانکه قبلاً گفته شد، آقای عین الف همه سب بمنزل پری میرفت و اگر چه ظاهرآ این رفت و آمدها برای خواستگاری جهت آقای دستگار بود ولی پری هم کم کم فهمیده بود که آقای عین الف بنا و نظر خاص دارد. «

مرا در پری آقای کاف. صادق تر با کسی بود و بعد از آمدن شب که آقای عین الف بخانه او رفت، پری اینک بهای (حیث آمدن به او) در دست داشته باشد سام اینکه بریک را خیلی دوست دارم و چون آب بره و آتش آواز سن نمیسازد، سبها میخواهم پکی دوست بریک کنم تا آقای کاف. تمام هم مستقل سدو شروع کرد بریک کتیبی.

انسه آقای عین الف سبها به خواستگاری پری جهت آقای دستگار

ترا دوست دارم

بخانه پری می رفت ولی چون این بهانه کافی نبود که هر شب بخانه پری برود تریاک را هم بهانه کرد و بنا بر این همه شب برای کشیدن تریاک پای منقل کاف صاد می نشست و لزوماً چند بستی هم میکشید . «

«چیزی که محتاج بتوضیح نیست این است که خانم پری خانم هم که کم کم با آقای غین الف نظر خاصی پیدا کرده بود، کنار منقل نزد رادرش و آقای غین الف می نشست و مذاکرات پای منقل هم در اطراف شعر و ادبیات دور میزد، اگر چه آقای مدیر یعنی برادر پری سواد نداشت و اهل شعر نبود با این حال برای اینکه اظهار وجودی کرده باشد، هر وقت آقای غین الف شعری میخواند به به غلیظی میگفت . «

« آمد و رفت آقای غین الف بخانه پری به تدریج عادی شده بود که اگر يك شب دیر معرفت شاید مورد بازخواست آقای مدیر و پری واقع میشد .

آقای غین الف هر شب بخانه پری میرفت و کم کم با مادر پری هم آشنا شد و گاهی که مادر پری در آشپزخانه کار نداشت و تویچند ساعت چینی بزند نزد آنها می نشست و (با اینکه فارسی خیلی کم میدانست) در نهایت آنها گوش میکرد ولی خودش را بفهمی میزد .

آقای غین الف با اینکه هر شب بخانه پری میرفت و پری را میدید خیلی عجله داشت که کار عروسی پری با آقای رسنگار زودتر انجام شود تا بتواند بوصول پری برسد و به همین منظور هم هر دو سه شب یکبار پری میگفت: مادمازل ! هنوز فکر نکرده اید ؟ پری هم بعنوان من مختلف امروز و فردا میکرد و جواب دهنمی نمیداد .

بالاخره به مدار ده پانزده شب که روی غین الف هم پری باز شده بود وقتی آقای مدرس از اطاق بیرون رفت پری گفت : «

— امسب دیگرول کی معامله بیسم و باید جواب صیت نامنی بدهی باید صریح بگویی که با آقای رسنگار وصلت خواهی کرد یا نه .

— آقای الف ! در این مدت که چنان عالی بهمان ما آمد و رفت پیدا کرده اید بطور که باید شمارا شناخته ام . من شمارا دلت مرد باسرفه و ... صاحب زای می شناسم، بقول قدیمی ما من شمارا شناخته ام که سر سره پدربان شما خوردد اید، از رهبار و گیتار شما ندانست که شما آماراده شنیدید با ر این من تصمیم گرفتم در باب موضوعی که برای من جنبه حیاتی دارد با شما مذاکره کنم .

ترا دوست دارم

خیلی از حسن ظن شما متشکرم ، حق با شماست ، موضوع شوهر کردن يك دختر واقعاً قضیه حیاتی است ، موضوع يك عمر زندگی و مشارکت است بنابراین من بشما حق میدهم در صورتیکه مایل نباشید با آقای رستگار وصلت کنید صرفحاً بگوئید و یقین داشته باشید که اگر جواب منفی بدهید نه تنها نمرانجم بلکه منون هم میشوم .

خیلی متشکرم ولی موضوعی که من میخواستم بشما بگیرم خیلی اهمیتش بیشتر از عروسی من با آقای رستگار میباشد .

پس مطلب تازه ای است بنابراین هرچه میخواهید بگوئید با کمال میل گوش میکنم ، امیدوارم پیش آمد بدی نباشد .

« آقای غین الف از حرف پری چیز دیگری فهمید و تصور کرد پری عاشق او شده و میخواهد بگوید زن آقای رستگار نمیشوم و اگر شما مرا نخواهید متاضرم ... فکر کرد اگر پری این حرف را زد چه جواب بدهد زیرا غین الف زن داشت و نمیتوانست پری را بگیرد . آقای غین الف با فکر اینکه پری او را دوست میدارد از خوشحالی در پوست نمی گنجید ، دلش گورب گورب میزد و منظر این بود که پری بگوید : ترا دوست دارم »

« پری دهانش را باز کرد ولی نگفت ترا دوست دارم ، و گفت : « معذرتی که میخواهم بگویم بهدردی برای من مهم است که گفتن آن بقیست جان من است ، و چون من شما را نماد فرشته ای آسمانی ، پالانوئی آلاش میشناسم تصمیم گرفته ام در این باب بر شما ملأ کرد کم .
از لطاف شما متشکرم ، در مورد من خیلی عذر میخواهم ، البته من خودم را مرد با شرفی میدانم ولی فرشته نیستم .

شما مدتی است بجان ما میآید ، من آنطور که لازم است شما را شناختم و همین جهت خودم را حاضر کرده ام در باب راز بزرگی با شما صحبت کنم و از شما کمک بگیرم .

خیلی ممنونم که توانسته اید اعتماد شما را جلب کرده ام و مطمئن باشید که راز ما نزد من پوشیده نخواهد ماند و من در صورتیکه لازم باشد هر چه از شما سموم شنیده خواهم گرفت .

از اینکه راز من پیش شما رسیده خواهم بود بسیار متشکرم و اگر برای شما اعتماد داشته ام به وجودت حاضر میشوم این راز را بشما در میان بگذارم ولی شرفی که در شما دارم این است که بعد از شنیدن این راز اگر پری شما مقدر بود بمن کمک و مساعدت کند و اگر مقدر نبود حرفی را که از من

شیرازی غیرتی است

خواهرش دخالت نمیکرد . لازم هم نبود دخالت کند .
« آقای غین الف چند دقیقه ساکت ماند . نمیدانم چه فکر میکرد
همیتقدر میدانم بعد از کمی تأمل با اجازه پری و آقای مدیر از جا برخاست
و دم در هنگام خارج شدن پری گفت : آسوده باشید کاری خواهیم کرد که
رضایت و راحتی شما هر دو مراعات بشود . »

شیرازی غیرتی است

« آن شب را غین الف نا نزدیک‌های سحر نخواستید و بدو چیز فکر
میکرد . یکی بعلاقه خود نسبت پری یکی هم در باره اینکه چگونه و
از چه راه میتواند پری را خلاص کند .
غین الف ساعتی در باره پیدا کردن راه چاره فکر کرد تا عاقبت
واهی بنظرش رسید و تصمیم گرفت فردا صبح با آقای رستگار صحبت
کند . »

« هوای آهواز گرم بود و نزدیک ظهر کسی به اداره فرهنگ نرسید .
آمد . آقای غین الف و آقای رستگار هر دو در دفتر اداره و صحبت
می کردند : »

– دوسه روز است راجع پری ازمین چیزی نمیرسی ، آیا از وصلت
با اوصرفتنظر کرده‌ای ؟

– بعکس خبزی هم مایل هستم ولی چون می بینم شما چیزی نمیگوئید
از طرفی چون عکرمیکنم ممکن است دختر در باب وصلت با من جواب منعی
داده باشد این است که دیگر در این باب از شما چیزی نرسیده‌ام .

– اتفاقاً ناکنون جواب منعی نداده ولی من ..
– چرا آقای مدیر معضلمیکند ؟ شاید واضحی نیست و خجالت میکشد
سخنوت نماید و الا تصمیم گرفتن و جواب بله یا نه دادن خیال نمیکنم پس
از یکی دو روز وقت بخواهند .

– حق بجانب شماست ، چنانکه گفتیم تاکنون از چیزی بمن نگفته
زای من نزد خودم حدسی می زنم و نمی دانم حدس من تا چندر صائب است ،
– چه حدس میزنید ؟ آیا حدس میزنید که ازمین خوشش نیاید ؟
– موضوع خوش آمدن و نیامدن در کار نیست ، فکر من جای دیگر

شیرازی غیرتی است

کار میکنند. برای اینکه حدس خود را بشما بگویم باید مقدمه کوچکی بچینم. سماحیدانید که محیط امروز تهران و مخصوصاً وضع تربیت دختران متأسفانه طوری است که بسیاری از عادات قدیمی پشت پا زده شده.

من از محیط و تربیت امروزه صحبت نکنید که شرم آور است. علت اینکه بنده هم پری خانم را خواستم، برای این بود که دیدم با اینکه این دختر از دختران امروزه است خیلی سنگین و نجیب مانده.

— ولی عقیده من عکس عقیده شما است، من از اینکه پری خانم جواب مثبت یا منفی نمیدهد اینطور حدس میزنم که این دختر بیچاره است یعنی حدس میزنم که دامنه آلوده شده و کارش را ساخته اند. بنا بر این نمیتواند شوهر کند و بهمین جهت نمیتواند بتقاضای توجواب بدهد.

— شما از چهار دانستید که پری کارش خراب است، ظاهر او که اینطور حکم نمیکند. ظاهر! دختر فرصی است.

— عجب! من کی گفتم کار او خراب است! من میگویم حدس میزنم، من خیال میکنم که ممکن است خراب شده باشد.

— من که از رفتار و حرکات او چیزی نفهمیدم.

— همین چیزی که به شما هم ولی میگویم در محیط خراب تهران پیدا نیست که این دختر را خراب کرده باشند.

— خوب، از این نظر به چه نیجه ای میشواید بگیرند.

— میگویم از دو حال خارج نیست: یکی اینکه آنطور که من حدس میزنم این دختر خراب شده باشد. یکی هم اینکه من اشتباه کرده باشم و پری دختر باکی باشد.

در هر صورت عقیده من بر این است که من خواستگاری خود را برای خاطر شما جدا حقیقت کنم تا ببینم چه میشود.

— البته آنوقت قضیه روشن خواهد شد و اگر کارش خراب باشد جواب معنی نخواهد داد و تکلیف معلوم میشود.

— عکس. من میگویم اگر بفهمیم که کارش هم خراب باشد باز پاسداری کنیم، منتها بنده نمیتوانم بگویم که ما حاضریم او را مثل یک دختر دست نماندیده قبول کنیم و عقده اش نمائیم.

— یعنی این ساقیه اگر پری دختر هم نیامد من او را بگیرم؟

— مگر شما از پری خوشتان نیامده؟ مگر شما نمیتوانستید با او وصلت کنید، مگر در من مجال پری یکارتش را از دست داده باشند ما بر محسناتش

شیرازی غیرتی است

که جانی نرفته . شما هم که پابند خرافات نیستید ، بر فرض هم پری دختر نباشد و روزی از راه نادانی و هزاران معایب تربیتی دیگر خودش را لو داده باشد چه ربطی بآئیه او شما دارد . شما میتوانید با اوزندگی کنید و تشکیل عائله بدهید و گذشته او را هم فراموش کنید .

نه ، من معتمد کاغذی تهیه کنیم و در آن کاغذ در پرده باو بنویسی که در صورتیکه دختر هم نباشد حاضری او را بنام يك دختر عهد کنی و در واقع با این عمل دو کار کرده باشی یعنی بایک تیردو نشان زده باشی یکی اینکه دختری قریب خورده و بیچاره را از سنگ و فضیحت خلاص کنی ، یکی هم اینکه زن زیبا و تحصیل کرده ای مثل پری را صاحب شوی .

... احتمال داری آقا ، یعنی میترسید در صورتیکه پری دختر باشد و خودش را لو داده باشد من او را بگیرم ؟ !

... چه اهمیت دارد ، اولاً معلوم نیست عرض ما صحیح باشد و ثانیاً بر فرض هم واقعاً پری يك روز از روی نفهمی و بدبختی بایس در چاله ای رفته باشد چه صیب دارد که نوجوان مردی کنی و يك دختر بدبخت را از بدبختی خلاص نمائی ؟ .. ثواب هم که دارد .

... آقای غین الف ! من از شما ابداً انتظار ایس حرف را نداشتم ، معلوم میشود مرا نشناخته اید من شیرازی هستم ، من مثل بعضی از مردهای امروزه بی راک و بی غیرت نیستم ، من هیچوقت حاضر نیستم زنی را بمقد خودم در آورم که آن دن روز گاری بیک مرد فقط خندیده باشد چه رسد باینکه خراب باشد . این چه حرفی است که شما میزنید ؟ ! »

... در نظر گرس دنیا کراب غین الف و آقای رستگار البته ملتفت شدید که منظور آقای غین الف این بود که میخواست پری را با وسیله نجات دهد و خیال میکرد برای آقای رستگار هم با او می داد ولی وقتی دید پریش بدبخت بخورد و وقتی دید آقای رستگار حاضر نیست پری را (اگر خراب باشد) به خود در آورد ، برای اینکه حرفهایی که زده پس بگیرد و برای اینکه پری را آب بکشد گفت «

... دیدی حقه خوردی ، دیدی کلاه سر بر گذاستم ، حالا که ایستاده اعتراض میکنم که آقا به منو گفتم همه ساختگی و دروغ بود ..

... یعنی چه ؟ منظور بان از جعلی کردن این حرفها چه بود ، ... حقیقتاً در این است که پری حاتم هم از روز اول این گف که حاضر

اقرار بعامی

« پری هم آقای غین الف را خوب شناخته بود ، سرش را به بد کسی نگفته بود. غین الف هم از آن جوانهایی نبود که از شنیدن این حرفها بتواند سکوت کند و اعتنائی بیچارگی دختر ننماید .

غین الف وقتی از آقای دستگار مایوس شد تمام ساعات و دقائق عمرش وقف پری شده بود ؛ تمام حواسش متوجه این بود که با چه وسیله و از چه راهی پری را از بدبختی خلاص کند . غین الف جوانی بود احساساتی و زود باور ، او باور کرده بود که پری فقط يك بار گول خورده و بی شرفی بنام اینکه او را میخواهد بگیرد دامنش را لکه دار ساخته .

« بعد از ظهر وقتی غین الف در اطاق تنها بسته و پری فکر میکرد خیلی متأثر شده بود ، شاید چند قطره اشگی هم بیدبختی پری از چشمش بیرون ریخته و لی این تأثر و ناراحتی بیش از چند ساعت دوام نداشت و فکر کرد هر طور شده نباید این دختر بیچاره را نجات داد .

« اول شب طبق معمول ، غین الف در خانه پری بای منزل و افور آقای مدیر نشسته بود ، طبق معمول هر شب یکی دو بست هم کشیده ، امشب طرز پذیرائی پری از آقای غین الف تغییر کرده بود ، امشب پری نواله کم رنگی هم داشت . امشب آقای مدیر با اجازة غین الف بعد از کشیدن تریاك (چون منزل ناظم مدرسه اش مهمان بود) از خانه بیرون رفت . امشب غین الف و پری در اطاق تنها ماندند ، مادر پری هم بعد از رفتن مدیر دره بیست دقیقه نزد آنها نشست و رفت بشام شب سری بزند . غین الف و پری تنها ماندند ، امشب دیگر غین الف از شعر و ادبیات سرف نزد ، خموش بنحوتانه در باره گذرته پری و آقای گاف . هم چیزی پرسید ، ولی پری از ترس اینکه مبادا بعد از چند وقت نه عیاس بخورد . شیخ الف خان در باره پری صحبتی بکنند و آن صحبت کم کم سگوس غین الف برسد برای جلوگیری از پیس آمدن صلاح دید در باره شیخ الف خان ماعین الف صحبت کند . بهمین جهت بعد از چندین يك مقدمه نتیجه گرفت که از وقتی به اهواز آمده چندین خواستگار از جمله سرکارسی گرد . يوسف خان - شیخ الف خان سراغ پری آمده اند و پری در خانه آریا آمدرت در داسنه مملک بواسطه بدانتن سرمایه با آنها جواب منفی داده است . اینهم در میان حقه هایك حما است که بعضی روسگها نام دفع معذریا برای جلوگیری از پیس آمدها بعضی حرفها میزنند که اغلب معیاد هم واقع میشود ولی گاهی هم پیس میآید که دچار يك زرنگر از خود مسوود میباشان گیر میافتد .

اقرار بمعاصی

« وقتی غین الف شنید که شیخ الف خان هم از خواستگارهای پری بوده و پری بخانه او آمد و رفت داشته (چون شیخ الف خان را خوب میشناخت) نسبت پری ظنین شد و يك «بكدستی» جانانه پری زد .

غین الف ، با طرز خاص و حرکات مخصوصی گفت : بله ، میدانم خواستگار داشته‌اید و میدانم یکی از خواستگارهای شما شیخ الفخان بوده و خیلی چیزهای دیگر هم میدانم ولی چون تصمیم گرفته‌ام ترا از بدبختی نجات بدهم و چون تصمیم دارم خودم ترا عقد کنم و بگیرم میخواهم ترا يك امتحان کنم، میخواهم از تو يك سؤال کنم اگر بوجواب سؤال مرا دروغ نگویی و هر چه پرسیدم حقیقتش را گفتی آنوقت میدانم دختر بچیمی شده‌ای و از کارهای گذشته‌ات پشیمان هستی ولی اگر من دروغ گفتم، ازین خانه که بروی بروم دیگر پشت سرم را نگاه نخواهم کرد و اسمت را هم نمی‌آورم شاویر این چون قصد دارم ترا بگیرم و چون ممکن است در آتبه بعضی حرفها بگویم بخورد این است که بتو پیشنهاد میکنم آنچه در گذشته کرده‌ای برای من حکایت کن و مو سو شرح بده ، منم بتوفول می‌دهم هر چه بگویی ننشیده بگیرم و ترا از بدبختی خلاص کنم . ولی قبل از اینکه جواب مرا بدهی برای بار دیگر بتومی گویم که اگر از کرده‌های گذشته‌ات پشیمان هستی هر چه کرده‌ای بمن بگو که دیگر بمن من و تو مجهول می‌مانی همانند ما اگر بعدا کسی از بوجیری بمن گفت برای من نارنگی نداشته باشد وجودت قبل گفته ناسی . بارهه تکرار میکنم که گذشته، تو هر چه بوده بمن مربوط نیست و من تصمیم گرفته‌ام اگر تو بخواهی ترا از بدبختی نجات دهم حالا خودت میدانی، میخواهی راست بگو، میخواهی دروغ ولی این را بدان که اگر دروغ بگویی برفرض هم دروغ تو بمن مجهول مانند دیربا رود کشف خواهد شد و آنوقت به تنها رفتار من با تو تغییر خواهد کرد بلکه بچرم ایسکه مرا هر یک داده‌ای و دروغ گفته‌ای بوسایلی که خود میدانی مجازاتت خواهم نمود که کمترین آن بی آبرو کردن تو خواهد بود حالا این گوی و این میدان اگر میخواهی آند سعادتمندی داشته باشی همانی را بگیر و الا هر چه میتوانی دروغ بگو و فریب بده ولی این را بدان که اگر اکنون هم از گذشته بوجیری ندانم و من دروغ بگویی بعد از وصفت با تو شب و روز خود را و لذت این دارم کرد که در اضراف گذشته، بوجیری کنم و لذت استانی که در بختیهای دروغهای تو کسب خواهد شد و آبرویت ریخته خواهد شد .

اقوال بعضی

« بیچاره پری بدجوری گیر کرده بود، حرفهای غین الف طوری نبود که از منطلق و دلیل بیرون باشد، غین الف راست میگفت، پری ناچار بود بنین الف دروغ نگوید، پری ناچار بود گذشته خود را بگوید تا اگر روزگاری حرفی بگوش غین الف رسید خودش قبلاً گفته باشد. پری بد وضعیتی دچار شده بود، اگر میخواست دروغ بگوید تحت تأثیر بیانات غین الف واقع شده بود و نمیتوانست دروغ بگوید و اگر میخواست راست بگوید نمیتوانست زیرا میترسید، خجالت میکشید. میترسید که غین الف بعد از شناختن پری از گرفتن و نجات دادن او صرفنظر کند.

موقع باریک بود، پری مجبور بود خوب یا بد جواب غین الف را بدهد، لذا تصمیم گرفت حد وسط را بگیرد و بچند موضوع اقرار کند.

در باره خسرو خیلی نگفت. گهت اولین نامزدم خسرو نام داشت و چون خیال کردم قصد فریب مرا دارد بماندم گفتم از خانه بیرونش کرد.

در باب آقای گساف گفت: او میخواست مرا عقد کند، چون شخص با حیثیتی بود خیال میکردم دروغ نمیبگوید باینکه عاقبت فریب داد و دامنم را لکه دار ساخت و برای يك عمر بدبختم کرد.

پری حکایت کرد که برای شکایت از آقای گساف بشهر بانی رفته و دچار آقای رئیس تأمینات شده. پری داستان رئیس تأمینات و قضیه توقف و تلفون پنحضرت اجل همه را برای آقای غین الف حکایت کرد و گفت سه روز و سه شب مرا در خانه اش توقیف کرد ولی نگفت که مدتها نزد او میرفته

پری از اسی دندان طلایی بر سایر جوجه فوکلیها و کساییکه در خیابان احیاء او را بلند کرده بودند چیزی نگفت.

در باره شیخ الف خان هم گفت. وسیله سه عباس حواسنگاری کرد، دو جلسه با اتفاق نه عباس بخانه اش رفتم، يك جلسه هم نزد ولی هر چه کرد تسلیمش نشدم و از چنگس فرار کردم.

« بالآخر پری باینکه بیش از چند صدم کماقت کار بهای نمود را، غین الف حکایت نکرد باینحال فوق العاده شرعیه بود.

اگر حس حسادت، دماغ غین الف را مشغول نکرد و پری مکتس کرده بود مسلماً از خانه پری بیرون میرفت و فرار میکرد و بی باک تصدیق کرد که متأسفانه حس حسادت در استخوان آنها را دچار عیب عظیم و غریب میسازد که باینکه غین الف دیار بند.

افراد بهمانی

آقای غین الف زیر فشار بار حس حسادت خم شده بود و هرچه بیشتر فکر میکرد علاقه و محبتش پیری بیشتر میشد. «
 ❖ نسیانیت بنصف شب مانده بود که آقای مدیر برگشت و آقای غین الف که باحالت و روحیه مخصوصی با پیری رفتار کرده بود خدا حافظی کرده از خانه بیرون رفت. وی او را بدرقه کرده بود، وقتی غین الف میخواست از خانه خارج شود بدون اختیار دست انداختن کردن پری او را بوسید، باز در محراب بوسید و گفت همانطور که قول دادم بگذشته تو کاری ندارم ولی باید قول شرف بدهی که از این تاریخ به بعد دختر عقیق و یا شرفی باشی.»
 آقای غین الف بخانه اش رفت و تا وقتی بیدار بود پیری فکر میکرد تو پری را آندردرست نیداشت ولی از وقتی حس شهوت و حسادتش تحریک شده بود و از وقتی عهدیده بود که راه پری باز است و او پشت در مانده. از وقتی شنیده بود که دیگران از باغ پری سیراب شده بودند و او تشنه کام مانده بی اندازه تحریک شده و توجهش پیری بیشتر میشد.

غین الف احمق تحریک حس حسادت و شهوت و با عشق و محبت استیاده کرده بود و خیال میکرد پری را دوست میدارد، هرچه فکر میکرد بدینه پری دوست دارد و حال آنکه اگر از اینطرف فکر کرده بود و حس عظمی یا خوف داشت علی حس غیر من تحریک شده بود آنوقت میدید که پری از یک خون دروی کتب است و قایل ترجم نیست ولی خوشبختانه برای پری و بد بچه برای خودش، کوچکترین توجهی بحس غضب نداشت و بهخصوصاً با نکرد در اطراف سخنان پری حسادت و شهوتش بیشتر تحریک میشد و تحریک میشد تا جایی که خوابش نبود. چراغ را روشن کرد و نوشته زیر را برای پری نوشت تا فردا بدستش بدهد:»

«خام پری خام : خیالی متأسفم که با شما آشنا شدم و بیشتر تأسف من بخورم که هر دو اعماد ما واقع گشتم. بمن گفتمد فریب خورده ایند ولی من میدام که این حرف را است نیست و شما با عدم و اطوار باینکه باین روز حوات ، اشک برای من است از شهوت و حس جاه طلبی و حس مشوفه واقع شدن دنیا، هر یک را در سر خود دیده ، اگر هم باور کنم که این روز را پیش بینی می کردید ، من پیشی کرده بودم که ممکن است سردا همه ما مانده این در سر راه ما ، و هیچ سود و مسما را از عبات ندهد .

من گفتمد بر ما خورده اند ز حال آنکه طبعی اعتبار افس خودتان به ما از

اقرار به عاصی

فریب خوردن زولیه باز هم دست از هوی و هوس برنداشته و بدامان این و آن افتادید تا باینجا رسیده‌اید .

تا آنجا که خودتان اعتراف کرده‌اید شما يك زن هر جایی شده‌اید و حال آنکه آنطور که من می‌بینم این لیاقت را هم ندارید ، زیرا هر جایی شدن هم لیاقتی میخواهد که در شما ندیدم .

خانم پری خانم ! وقتی فکر میکنم که جناب عالی شبهای مهتاب در کنار آب روان با جوانهای خوش لباس و شیک پوش نهران شوش بوده‌اید اندامم میلرزد و میگویم بگذار در منجلا ب شك عوطه بخورد ولی وقتی آن قیافه آرام و مظلوم ترا می‌بینم و بسختان بخته‌ای که اردهانت بیرون می‌آید فکر میکنم آنوقت حس رأفت و شفقتم تحریک میشود و بخود میگویم و عطفه تو است که از يك دختر پیچیده حمایت نمایی .

در هر حال با آن حرفهایی که بشما زدم و زندگی آتیه شما را شرح کردم و با اینکه دیگر محتاج بتکرار نیست معذک در این نیمه شب که مردم خوابیده‌اند مثل مردیکه بدرگاه خداوند مناجات میکند بصورت مناجات از تو میخواهم که در آتیه زن خوب باشی باشی . منم به وجب همین بوشمه بشما قول میدهم که وسایل آسایش و راحتی خیال شما را از اعمال ننگین گذشته فراهم سازم « تاهوا از نیمه شب .. غین الف . »

« شب بعد آقای غین الف نامه خود را پری داد و پناهی منقل آقای مدیر از مدرسه و معارف اهو از صحبت کردند تا شب دیگر که پری خانم جواب نامه غین الف را در اکتی سر بسته باوداد .

آقای غین الف برای آیسکه نوشته پری را بخواند ، رو در ترازمیشه از خانه پری بیرون آمد و چون نامنزلش راه دراز بود و اوطاقت نداشت کاغذ پری را تا وقتی بمنزل میرسد بخواند لذا زیر یکی از تیرهای چراغ برقی شهرداری کاغذ را باز کرده و اینطور خواند .

« عزیزم ! مکتوب ترا چندین بار با سعی و دقت هر چه تمامتر خواندم اینرا بفین بدان که من هیچوقت برای اینگونه مکتوبات و عبارات از تو نخواهم نتجید ؟ خیال میکنم من اشنباه کرده‌ام و تو بشر نیستی بلکه با این جهت خود را بصورت بشر آراسته‌ای که بدبختان و پیره روحانی خون من را از بدبختی نجات بدهی .

چند روز کم نوشته بودی . ایکاش پیش از آنشها مرا نوبسح و ملامت میکردی

شط کارون

سزاوارم ، معترفم که بد کرده ام ولی اینرا هم بدان که همان شب اول از نصایح تو متنبه شدم و فهمیدم که بعد از این چه طور باید زندگانی کنم ... و چقدر از عدم لیاقت خود برای همه جایی بودن غمناکم این يك نعمت غیر مترقبه ای است و چقدر من از این عدم قابلیت استفاده خواهم کرد ، در هر حال از این موضوع میگذریم ، همین قدر میخواهم بگویم بعد از این متعهد میشوم که دیگر نظیر حرکات گذشته از من نباشی نشود و بهر گونه امتحان و آزمائش نیز حاضریم . اینك راجع بخود و زندگانی خود هیچ اراده ای ندارم جز اینکه خود را بدست تو میسارم تا هر طور صلاح میدانی رفتار کنی . بدترین و سختترین عذاب و عتابی که تو راضی باشی حاضریم . میگویند آتش پاک کننده است . اگر میخواهی مرا بسوزان و خاکسترهایم را از محبت و لطافت قلبی خودت روحی دمیده مجدداً روح معصوم و پاکی باو عطا کن و سس پری خود را قلباً دوست داشته و اعمال گذشته او را که سوخته و خاکستر شده است از نظر من بکن ، اگر باین عمل راضی نیستی بازوان مرا گرفته غیر از این دنیای دوزخ بهر کجا که اراده کنی بر تمام کن . اگر قلب رقیق و باز کند بهیچ کدام فتوی نمیدهد پس در عفو لدنی است که در انتقام نیست « مرا ببخش و از تعصبات گذشته من که خدا میداند از جهالت و سادگی ناشی شده است صرف نظر نموده و مرا در سایه عنایت خود جای بده و دیگران دیگر پس از این دست طبیعت مرا در شکنجه و عذاب نگاهدارد چه دیگر روح من خسته شده و بیسج کس و هیچ چیز « حتی اولیاء خودی » جز تو امیدوار نیستیم و تو هم اگر تصدیق میکنی تا گذشته را فراموش کن و انبساطی را که روی سنك قبر یعقوب بن لیت مر شده است راجع باحوالات من بنخاطر بیاورد .

محل امضاء «

شط کارون

« کاتب پری به سزای در عین العاف تا پیر کرد . استیغاس جاری شد و در حالیکه سنك غیر بخت حسیم گرفت خردا سبب تا آنجا بود که مادر پری در بازو خواستگاری بر شد . رای خود سبب محبت کند . تا بیم گرفت هر چه زودتر بیچسبند کسان بی سر زنده ای در اشم میباشد بر او عود کنند .

شط کارون

فردا بیپانه سرکشی بمدرسه‌ها از اداره فرهنگ بیرون آمد. سر راه بیک مدرسه چهار کلاسه که مدیرش سه کلاس را داده می‌کرد و کلاس اول هم معلم نداشت سری زد بعد یکسره بطرف مدرسه دخترانه رفت. آنجا کلاس پنجم را دیدن کرد و وقتی وارد کلاس ششم شد پری از دیدن او تعجب نمود.

غین الف بیپانه اینکه دستور زبان فارسی را از یکی از شاگردان امتحان نماید دختر را پای تخته برد و گفت بنویسید: یکساعت و نیم بعد از ظهر کنار کارون آنجا که بلم را بسته اند منتظر شما هستیم. دخترک جمله مالارا روی تخته نوشت و در تجزیه و ترکیب آن معطل ماند و نتوانست تجزیه کند.

پری بدون اینکه با آقای غین الف حرفی بزند بدخترک گفت: اگر این جمله‌ها برای تو مشکل است آنرا پاک کن و بنویس ساعت چهار منتظر باشید.

غین الف از این حرکت پری خیلی ناراحت شد، بفین کرد که با این جواب مسلماً شاگردان کلاس موضوع را فهمیدند. ولی پری که شاگرد - هایش را می‌شناخت و میدانست چه سه نفرشان بنیبه از این حرفها چیزی سردر نمی‌آوردند برای این که غین الف را از نگرانی بیرون آورده باشد گفت آقای رئیس دفتر: شاگردان این کلاس به استثناء سیمین دخت و دو نفر دیگر همه تابل و خرفتم و نفهمند، راه خانه خودشان را گم میکنند چه رسد به اینکه در باره تجزیه و ترکیب این جمله‌ها حس ابتکار بخارج بدهند.

بعد از ده دقیقه و بعد از آنکه غین الف بدفتر مدرسه هم سری زده دفتر حضور و غیاب معلمین را بازرسی کرد از مدرسه خارج شده و درست سر ساعت چهار بعد از ظهر کنار رود کارون آنجا که بلمها مساهرین را از اینطرف کارون با آنطرف کارون میبرد حاضر بود. پری هم آمده و دو صدرا را بهم شده روی کارون بسیاحت برداختند.

بلم جی می‌خواست به آنطرف کارون برود ولی غین الف گفت: ما آنطرف کاری نداریم میخواهیم قدری گردش کنیم، بظرف بالا برو.